

از یک استاد سخنور دعوت به عمل آمد که در جمع مدیران ارشد یک سازمان ایراد سخن نماید. محور سخنرانی در خصوص مسائل انگیزشی و چگونگی ارتقاء سطح روحیه کارکنان دور می زد.

استاد شروع به سخن نمود و پس از مدتی که توجه حضار کاملاً به گفته هایش جلب شده بود، چنین گفت: آری دوستان، من بهترین سالهای زندگی را در آغوش زنی گذراندم که همسر من نبود!!!

ناگهان سکوت شوک برانگیزی جمع حضار را فرا گرفت. استاد وقتی تعجب آنان را دید، پس از کمی مکث ادامه داد: آن زن، مادرم بود. حضار شروع به خندیدن کردند و استاد سخنان خود را ادامه داد...

تقریباً یک هفته از آن قضیه گذشت، تا این که یکی از مدیران ارشد همان سازمان به همراه همسرش به یک میهمانی نیمه رسمی دعوت شد. آن مدیر از جمله افراد پرکار و تلاشگر سازمان بود که همیشه سرش شلوغ بود.

او خواست که خودی نشان داده و در جمع دوستان و آشنایان با بازگو کردن همان لطیفه، محفل را بیشتر گرم کند. لذا با صدای بلند گفت: آری، من بهترین سالهای زندگی خود را در آغوش زنی گذرانده ام که همسر من نبود.

همان طور که انتظار می رفت سکوت توأم با شک همه را فرا گرفت و طبیعتاً همسرش نیز در اوج خشم و حسادت به سر می برد. مدیر که وقت را مناسب دید، خواست لطیفه را ادامه دهد، اما از بد حادثه، چیزی به خاطرش نیامد و هر چه زمان گذشت، سوءظن میهمانان نسبت به او بیشتر شد، تا اینکه به ناچار گفت: "راستش دوستان، هر چه فکر می کنم، نمی توانم به خاطر بیارم آن خانم که بود؟"